

## تاریخ و سیاست

### تحلیل تاریخی یا نشخوار سیاسی

### باقر مؤمنی

تاریخ معمولاً درست و بصورت واقعی ثبت و تحلیل نمیشود و عوامل بسیار گوناگون فردی و اجتماعی، خواه عینی و خواه ذهنی، در نگارش آن تأثیر میگذارد. اگر از کمبود اسناد بگذریم مسئله عمده‌ای که بر ثبت یا تحلیل تاریخی بطور عمده اثر میگذارد وابستگی‌های اجتماعی - طبقاتی نویسندگان و تحلیلگر و جهان بینی و پرورش فکری اوست.

یک مورخ برای تحلیل یک حادثه یا یک پدیده تاریخی ناگزیر به مراجعه به اسناد است و اسناد هم در بسیاری موارد ناقص یا یکجته عرضه میشوند. در مورد گذشته نسبتاً دور معمولاً این صاحبان قدرت بوده‌اند که منشیان و صاحب‌قلمان و اندیشمندان را در خدمت خود داشته‌اند و اینها نیز بطور طبیعی جزآنچه که در ستایش یا تأیید رفتار و گفتار آنان بوده چیز دیگری را ثبت نمیکردند. بعلاوه صاحبان قدرت و اطرافیان آنان معمولاً اسنادی را که خلاف منافعشان بوده، و علی‌رغم قدرتشان فراهم شده، از میان می‌برده‌اند. چه بسیار نوشته‌ها و اسناد تاریخی که بکلی نابود شده و کمترین اثری از آنان باقی نمانده است ولی گاه قطعاتی از برخی نوشته‌ها و اسناد و نمونه‌هایی از اندیشه‌های نامطلوب در لابلاهای نوشته‌های ستایشگران قدرت یا اندیشه‌های حاکم زمان و بقصد پاسخگویی و تخطئه آنها نقل شده که طبعاً بسیار مختصر و احتمالاً هم تحریف شده نسخه اصلی هستند. در تاریخ ایران مزدک یک اندیشمند برجسته و نوآور انقلابی و رهبر یک جنبش بزرگ اجتماعی است اما از او و جنبشی که رهبری میکرد چه میدانیم؟ جزاینکه او مردی ملعون بوده که بقول فردوسی قصد داشته "زن و خواسته" را همگانی کند؟ از یک رهبر اجتماعی بنام گئومات که توده‌های زحمتکش را علیه اشرافیت قبیل‌های می‌شوراند چه اطلاعی داریم؟ جزآنکه او آشوبگری بی اصل و نسب بوده که به یاری دروغ و توطئه تخت سلطنت را بناحق غصب کرده است؟ از اندیشه‌ورز بزرگ و آزاده‌ای چون زکریای رازی و اندیشه‌های پیش‌تاز او چه میدانیم؟ جزاینکه او ملحدی است که کارش ناسزاگویی به پیامبران و انکار رسالت آنان بوده؟ در چنین اوضاعی طبیعی است که اگر مورخی بخواهد حقایق را از روی اسناد موجود تنظیم کند با تمام هوشمندی و دقتی هم که بکار ببرد باز نمیتواند جز گوشه‌ای از واقعیات را منعکس کند و طبعاً صحت و دقت آنها هم کاملاً نسبی خواهد بود.

البته هر چه به دوران معاصر نزدیکتر میشویم اسناد ومدارک بیشتر و همه جانبه‌تری میتواند در اختیار تاریخ‌نویس قرار گیرد ولی با اینهمه هیچکس نمیتواند ادعا کند که بر تمام اسناد - موافق یا مخالف و مطلوب یا نامطلوب





احمد کسروی

را یکسان نمی‌بینند و تحلیل کاملاً مشابه از آن بدست نمیدهند.

به این ترتیب بهترین و واقعی ترین تاریخ‌ها صحت و اصالت نسبی دارند: خواه براساس اسناد و مدارک مورد اتکاء، خواه براساس موضوع اجتماعی-طبقاتی مورخ، و خواه براساس کیفیت دانش و پرورش و حتی سلیقه‌های شخصی او.

اما علاوه بر اینها آنچه را نباید فراموش کرد تأثیر زمان در تحلیل حوادث و پدیده‌های تاریخی است به این ترتیب که تاریخ نویسی هم مانند هر رشته دیگر دانش بشری در حال تحول و تکامل است و یک مورخ امروزی در موقع معین اجتماعی، یک حادثه را متفاوت با یک مورخ در همان موقعیت اجتماعی در زمان‌های دیگر میبیند و تحلیل میکند.

البته این تفاوت‌ها در زمانه ما به حداقل خود رسیده است زیرا در گذشته حوادث و پدیده‌های تاریخی اموری تصادفی تلقی میشدند و تاریخ‌نویسی به صورت ساده ثبت وقایع تلقی میشد و یک تاریخ عبارت بود از انبان درهم ریخته‌ای از حوادث و وقایع، و حال آنکه تاریخ‌نویسی امروزه به صورت یک علم درآمده و از قوانین و مقررات خاصی تبعیت میکند. معنی این حرف البته این نیست که امروزه تمام تاریخ‌نویسان به علمی بودن تاریخ اعتقاد دارند زیرا در این مورد هم مثل زمینه‌های علمی دیگر هنوز بسیاری از مردم هستند که به قوانین علمی حتی در زمینه‌های طبیعی هم معتقد نیستند و پدیده‌های طبیعی را همچنان اموری تصادفی و دلخواهی و یا محصول اراده و میل یک نیروی ناشناخته میدانند.

با اینهمه تذکر این نکته لازم است که علم تاریخ مطلقاً به دقت علوم

صاحبان قدرت و یا تفکر و ایدئولوژی مسلط زمان - میتواند دست یابد. هم اکنون هم بسیاری از حقایق "نامطلوب" در انبوه عظیم امکانات قدرتمندان نابود و سر به نیست میشوند و حتی در دمکرات‌ترین جوامع هم وقتی اسناد محرمانه‌اش را پس از چند ده سال در نسخه‌های بسیار معدود منتشر میکنند بازهمچنان مقداری از آنها برحسب ضرورت و مصلحت دید مقامات قدرت غیرقابل دسترسی باقی میمانند.

این البته مشکل اول در نوشتن و تدوین تاریخ است که بطور طبیعی در کار تاریخ نویسی، هرچقدر هم هوشمند و واقع‌نگر و به اصطلاح بی غرض باشد، تأثیر عمده میگذارد. اما مشکل یا مشکلات بعدی به تاریخ‌نویس مربوط میشود و مسئله‌ای که باید امروزه بیشتر به آن توجه کرد همین امر است. نویسنده و تحلیلگر تاریخ بطور طبیعی در جامعه‌ی جای معینی را اشغال میکند و روابط و منافع و دید و برداشت معینی دارد. یک جامعه به طبقات و لایه‌های گوناگون تقسیم شده است و مورخ نمیتواند کاملاً جدا از این طبقات و لایه‌ها باشد و مافوق جامعه قرار گیرد و از آنها متأثر نشود. مورخ بطور طبیعی تاریخ را از زاویه بینش و مصالح طبقه و یا لایه اجتماعی که با آن وابسته است تحلیل و منعکس میکند.

اما گذشته از مصالح و منافع و بینش اجتماعی-طبقاتی، هر مورخی پرورش و روحیه خاص خود را دارد که از فرهنگ مسلط بر محیط خود متأثر است و به این ترتیب تاریخی که از زیر دست یک مورخ بیرون میآید با تاریخی که فرد دیگری مینویسد میتواند متفاوت باشد؛ حتی تاریخ‌نگارانی که به یک طبقه یا لایه اجتماعی وابسته‌اند و جهان بینی واحدی دارند براساس میزان دانش و کیفیت فرهنگی و حتی سلیقه‌های شخصی‌شان ممکن است تحلیل‌های متفاوتی از یک حادثه یا پدیده تاریخی ارائه دهند که اگر نه در کلیاتی که به منافع طبقاتی آنان مربوط میشود، حداقل در نحوه ارائه و برخی نتیجه‌گیری‌های منتشر شده اختلافات فراوانی میتوان دید. بعضی از اینها مطالب خود را با بررسی عمیق و همه جانبه حوادث و از موضع آکادمیک نوشته‌اند و بعضی دیگر بصورتی سطحی و تندگذر، و به اعتباری ژورنالیستی و براساس مصالح روز به مسئله برخورد کرده‌اند. اما منظور از پرورش صرفاً نسبی بودن میزان و سطح دانش تاریخ‌نویس نیست بلکه حتی ملیت و مذهب و درجه تمدنی که تاریخ‌نویسان به آن وابسته‌اند و نحوه تفکر آنان نیز تأثیر خود را بر تحلیل‌های آنها به جا میگذارد. برای مثال یک هندی بودائی و یک انگلیسی مسیحی - اگرچه هر دو هم به یک طبقه اجتماعی مشترک وابسته باشند - یک پدیده و حادثه



**بیماری تازه‌ایست که در تاریخ‌نویسی معاصر ایران  
بوجود آمده است. این بیماری حال کردن گذشته و یا  
ایجاد وحدت میان گذشته و حال است، به این معنی  
که بسیاری از صاحب‌نظران چنان سیاست و تاریخ را  
در هم می‌آمیزند که حوادث صدسال اخیر را بمنزله  
حوادث امروزی، چنانکه گوئی خود در حال حاضر با  
آنها درگیر هستند**

دیگر از قبیل ریاضی و فیزیک و غیره نیست بلکه مانند علوم انسانی دیگر قابل انعطاف و تفسیر و تحول‌پذیر است به این ترتیب که تاریخ-نویسی، حتی بصورت کاملاً علمی و در بهترین کیفیت آن همچنان نمیتواند رنگ طبقاتی نداشته باشد زیرا تاریخ‌نویس خود نمیتواند نسبت به موضوع طبقاتی-اجتماعی خودش بی تفاوت بماند و تحت تأثیر فرهنگ و ایدئولوژی مربوط به آن قرار نگیرد.

در اینجا البته بحث بر سر تعریف تاریخ و اصول و مبانی علمی تاریخ-نویسی نیست، که خود بحث جداگانه‌ای لازم دارد، بلکه بحث بر سر اینست که حتی نوشته‌های تاریخی‌ای هم که ادعای علمی بودن دارند با یکدیگر اختلاف اساسی دارند. برای مثال میتوان این اختلاف و تعارض را در بهترین تاریخ‌هایی که در باره جنبش مشروطیت، و یا مثلاً یکی از حوادث آن نوشته شده بخوبی دید: تاریخ‌نویسانی هستند که آنرا بکلی تخطئه کرده‌اند؛ برخی آنرا محصول اراده و مبارزه روحانیت شیعه دانسته‌اند، بعضی نقش اشراف لیبرال را در آن مهم کرده‌اند و عده‌ای نیز بار سنگین آنرا بدوش طبقات متوسط و روشنفکران و تحصیلکرده‌های این طبقات نهاده‌اند، و همه اینها نقش طبقات و قشرهای دیگر اجتماعی را یا مطلقاً نادیده گرفته و یا نقش درجه دوم برای آن قائل شده‌اند، و در این میان مارکسیست‌ها هم هستند که به نقش طبقات زحمتکش شهر و ده در این جنبش تکیه میکنند.

خواننده کتابهای اسماعیل رائین به این نتیجه میرسد که فراماسون-های وابسته به استعمار انگلیس، مانند میرزا ملکم خان، بعنوان واسطه و دلال به جنبش مشروطیت خوراک فکری میداده و با حادثه آفرینی-های سیاسی آنرا سازماندهی میکردند. وقایع‌نگارانی مثل ناظم الاسلام کرمانی روحانیت حوزه نجف و مجتهدانی از قبیل سید محمد

طباطبائی و سیدعبدالله بهبهانی را منشاء اصلی جنبش معرفی میکنند که صرفاً بقصد اجرای احکام اسلام و استقرار عدالت اسلامی با استبداد در افتادند. تاریخ‌نگارانی مانند کسروی نقش توده‌ها و روشنفکران ترقیخواه وابسته به توده را در جنبش برجسته میکند و تحلیلگری چون فریدون آدمیت جز اندیشه اجتماعی برگرفته از اروپا و نخبگان ایرانی حامل آن عامل دیگری در این جنبش نمییند و...

از نظر مضمون جنبش هم هر یک از تاریخ‌نویسان هدف و مضمون خاصی برای آن قائل میشوند یا به جنبه خاصی از آن اصالت میدهند. حتی در مورد اینکه این جنبش به هدف‌های خود رسیده یا نه، براساس تحلیل و توقعات مورخان نتیجه گیری‌های متفاوتی بدست داده شده است. یا فی المثل در مورد یک حادثه، هر نویسنده‌ای براساس وابستگی طبقاتی و شیوه تفکر خودش، برداشت خاص خود را ارائه میدهد: یکی این گروه دست اندرکار را در شکست‌ها و یا موفقیت‌ها مؤثر میدانند و یکی دیگر گروه دیگر را، یا یکی یک تاکتیک و حرکت و شعار را غلط و دیگری همان‌ها را صحیح میدانند.

اما همانطور که قبلاً گفته شد مشکل فقط محدود به مکتب فکری و یا وابستگی طبقاتی-اجتماعی نویسنده نیست بلکه میزان دانش و کیفیت کار نویسندگان در داوری و برداشت آنان نیز نقش بازی میکند. برای مثال بعضی از نویسندگان واقعیات و اسنادی را که مطابق میل خود نمی‌یابند و پیشداوری‌های آنان را تأیید نمیکند خیلی راحت نادیده میگیرند و مثل راهزن اسطوره‌ای، که برای هم اندازه کردن قذّ اسیران خود با تخت خوابش پاهای آنها را از ته میکرد و یا بدن آنها را میکشید، هر چیز که در قالب‌های از پیش ریخته آنها نمیگنجد به دور میاندازند یا آنقدر از آن میبرند و یا بر آن میافزایند تا اندازه قالبشان بشود. و این امر اختصاص به نظریه‌پردازان و اندیشمندان طبقات عقب مانده و ارتجاعی ندارد بلکه در میان سخنگویان طبقات و جنبش‌های اجتماعی پیشتاز و مارکسیست‌ها هم دیده میشود و حال آنکه مارکسیسم علمی‌ترین بینش تاریخی و متد تاریخ‌نویسی را عرضه داشته و کاربرد انتقاد و انتقاد از خود را حتی در تحلیل حوادث روز نیز توصیه کرده است.

اینها همه اشاراتی بود بعنوان مقدمه بر بحث اصلی؛ اما بحث اصلی پرداختن به بیماری تازه‌ایست که در تاریخ‌نویسی معاصر ایران بوجود آمده است. این بیماری حال کردن گذشته و یا ایجاد وحدت میان گذشته و حال است، به این معنی که بسیاری از صاحب‌نظران چنان سیاست و تاریخ را در هم می‌آمیزند که حوادث صدسال اخیر را بمنزله



سخن بر سر برخورد سیاسی با بازماندگان این خانواده و یا حتی نظام سلطنتی بطور کلی نیست بلکه سخن بر سر تحلیل نقش سلطه این خانواده و دوران حاکمیت آنهاست. بهر حال برخی از تاریخ‌نگاران که از لحاظ سیاسی مخالف نظام سلطنتی و طبعاً حاکمیت استبدادی این دو پادشاهند هنوز هم در نوشته‌های خود حتی از ذکر نام رسمی آنها نیز خودداری میکنند

حوادث امروزی، چنانکه گوئی خود در حال حاضر با آنها درگیر هستند و در متن آن قرار دارند، نگاه و تحلیل و داوری میکنند، و البته باید گفت که این بیماری فقط مخصوص یک گروه معین از صاحب‌نظران و

روشنفکران، فی‌المثل روشنفکران وابسته به بورژوازی و خرده بورژوازی نیست بلکه گاه در کار مارکسیست‌ها هم این اختلاط و امتزاج با تمام عواقب و آثارش دیده میشود. اینها براساس پیوند و علاقه یا ضدیت و خصومتی که، بعلمت وضع طبقاتی و موضع اجتماعی خود، نسبت به حوادث و پدیده‌های تاریخی صدسال اخیر ایران احساس میکنند چنان برخورد میکنند که گوئی این حوادث و

پدیده‌ها همین الآن در برابر آنها شکل میگیرند و اینها باید بعنوان یک مبارز سیاسی فعال با تمام وجود در برابر آنها نفیماً یا اثباتاً و براساس منافع اجتماعی - طبقاتی‌شان قاطعانه موضعگیری کنند. بعبارت دیگر اینها تاریخ را با سیاست عوضی میگیرند و بجای تحلیل و داوری در باره یک حادثه یا پدیده تاریخی، در برابر آن موضع‌گیری سیاسی میکنند بنحوی که در یک کلمه میتوان گفت تاریخ‌نویسان ایرانی غالباً سیاست زده هستند.

البته هستند در میان تاریخ‌نویسان معاصر ایران که حوادث تاریخی را کم و بیش امانت‌دارانه نقل و به شیوه آکادمیک تحلیل و تفسیر کرده‌اند؛ با اینهمه معنای این حرف آن نیست که آنها با یک تحلیل علمی

به نتیجه‌ای کاملاً صحیح رسیده‌اند. این مورخان چه بخواهند و چه نخواهند علاوه بر اینکه به طبقه‌ای خاص وابسته‌اند از فرهنگ خاصی هم برخوردارند اما آنچه در کار و تحلیل آنها مهم و ارزشمند است اینست که آنها اولاً از حادثه و پدیده تاریخی فاصله میگیرند و از دور به آن نگاه میکنند و آنرا با زندگی روزمره خود آمیخته نمیکنند، ثانیاً در بررسی‌های خودشان تمام اسناد و مدارک و اطلاعات را مورد استفاده قرار میدهند و ثالثاً این مدارک و اسناد را به شیوه آکادمیک و آزمایشگاهی تجزیه و تحلیل میکنند. طبیعی است که این دانشمندان با همه این احوال در تحلیل‌ها و داوری‌های خود نمیتوانند در برابر حوادث و پدیده‌ها، آنطور که گاه مدعی میشوند، کاملاً بیطرف بمانند و خود را از تأثیر وابستگی‌های طبقاتی و فرهنگی و ذهنیات ته نشین شده در وجودشان بکلی رها کنند. آنها خواه ناخواه بدون اینکه خود متوجه شوند اسناد و مدارک را به کمک معیارهای طبقاتی و فرهنگی

خود میسجند و سبک سنگین میکنند و با همین معیارها هم به تجزیه و ترکیب آنها میپردازند و بطور طبیعی از کار آنها نتیجه‌ای بدست میآید که محصول همین فعل و انفعالات است و بخودی خود با نتیجه کار دانشمندی که از طبقه‌ای دیگر و با فرهنگ و بینش و ذهنیتی دیگر است متفاوت خواهد بود.



این مطلب تا اینجا و به همین

شکل قابل فهم و قابل تحمل است و بهر حال مخاطب میتواند براساس وضع اجتماعی و فرهنگی خود از آن چیزی درک کند و برای تحلیل پدیده‌های تاریخی مشابه آنرا مورد استفاده قرار دهد، و یا اگر اهل عمل و سیاست باشد در کار روزمره خود از آنها بعنوان تجربیات گذشتگان بهره‌برداری کند. اما آن بیماری که از آن اسم بردیم و نسل حاضر گرفتار آنست مانع از رسیدن به چنین نتیجه‌ای میشود.

برای مثال در کشور ما از همان سال اول قرن چهارده هجری شمسی حوادثی اتفاق افتاد که منجر به انتقال سلطنت از خانواده قاجار به رضا پهلوی و خانواده او شد، و پس از آن هم در شهریور ۱۳۲۰ به علت پیش‌آمدهای دیگر پسر رضاشاه به سلطنت رسید. نسلی که امروزه



نمونه آنکه در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ نیروهای لیبرال و دموکرات و چپ بجای اینکه دست در دست هم به استقرار دموکراسی - که مضمون و شعار اصلی انقلاب بود - کمک کنند گوئی هنوز در سال ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ و در گرماگرم مبارزه برای ملی شدن نفت هستند با انبانی از سوءظن و خصومت و با همان نگاه قدیمی به تکرار اتهامات و ناسزاها علیه یکدیگر مشغول شدند.

مالیات بر قند و شکر ساخته شده بدون آنکه کمترین سودی برای ملت ما داشته باشد. و یا فی‌المثل تخته قاپو کردن عشایر ایران را گروه اول یک عمل ترقیخواهانه و قدمی بسیار بزرگ در راه پیشرفت کشور بشمار می‌آورند و حال آنکه تحلیل گروه دوم آنست که این عمل یکی از عوامل استقرار استبداد بازدارنده رضاشاهی و از لحاظ اقتصادی مصیبتی برای دآمداری ایران بوده است. به این ترتیب گروه اول از او بعنوان ناجی کبیر ایران و رهبری بزرگ و میهن پرست یاد میکنند که مملکت را به عظمت باستانی رسانده و گروه دوم جز وابستگی به امپریالیسم و استبداد خشن چیزی در اوسراغ نمیکنند که به دستور بیگانگان ملت و کشور را درحال عقب‌ماندگی نگاه داشته است.

این دو گروه طبعاً در مورد دوران خود محمدرضاشاه هم ، برحسب اینکه مستقیماً با حکومت او در جدال بوده و از آن آسیب دیده و یا برعکس به برکت آن به آلف و الوف رسیده‌اند چه عکس‌العملی خواهند داشت، و حال آنکه نه تنها رضاشاه بلکه محمدرضاشاه هم مدتهاست به تاریخ پیوسته‌اند و به جای برخورد سیاسی با آنها و موضعگیری سیاسی در بررسی دوران آنها و حاکمیتشان باید به تحلیل تاریخی-علمی آن دست زد.

این نوع برخورد انحصار به مخالفان و موافقان رضاشاه و محمدرضاشاه ندارد بلکه نسل ما تمام مسائل صدسال اخیر را از همین زاویه میبیند. پدیده‌هایی مثل حزب توده ایران، مصدق و جنبش ملی شدن نفت و مسائلی مانند اینها هنوز هم از طرف بسیاری از صاحب‌نظران بعنوان پدیده‌های تاریخی شناخته نمی‌شوند. اینان هنگامی که از این پدیده‌ها سخن میگویند گوئی در یک میدان مبارزه سیاسی زنده قرار دارند و در یک جدال شدید سیاسی به شعار دادن له یا علیه این یا آن شخص

کمتر از هفتاد سال دارد زندگی اجتماعی و سیاسی خود را بطور عمده در دوران سلطنت محمدرضا پهلوی گذرانده است. از این نسل عده‌ای با استبداد سلطنتی محمدرضا شاه درگیری سیاسی داشته و در جدال و مبارزه با آن زیان دیده‌اند و عده ای دیگر از آن متنفع شده و یا از ارکان دستگاه قدرت بوده‌اند. این دو گروه طبعاً در زمان سلطنت محمدرضاشاه در جریان‌های سیاسی و اجتماعی در برابر یکدیگر قرار داشته و در جدال با یکدیگر بوده‌اند که گاه هم این جدال به نتایج خونینی انجامیده است. اما اینک سالهاست که از سرنگونی خانواده پهلوی و بعد هم مرگ محمدرضاشاه گذشته ولی این دو گروه نه تنها حوادث و جدال‌های گذشته را بصورت حوادثی تاریخی نگاه نمیکنند بلکه موضع‌گیری‌های زائیده از این جدال‌های سیاسی را به تمام حوادث تاریخی ماقبل آن نیز سرایت میدهند آنچنان که گوئی هم- اکنون هم بعنوان دشمن یا دوست رضا و محمدرضا پهلوی در برابر یکدیگر قرار دارند و خود را موظف میبینند که این دو را، بر حسب موضع اجتماعی خود یا به عرش اعلی برسانند یا به اسفل السافلین بکشانند. البته در اینجا سخن بر سر برخورد سیاسی با بازماندگان این خانواده و یا حتی نظام سلطنتی بطور کلی نیست بلکه سخن بر سر تحلیل نقش سلطه این خانواده و دوران حاکمیت آنهاست. بهرحال برخی از تاریخ‌نگاران که از لحاظ سیاسی مخالف نظام سلطنتی و طبعاً حاکمیت استبدادی این دو پادشاهند هنوز هم در نوشته‌های خود حتی از ذکر نام رسمی آنها نیز خودداری میکنند و فی‌المثل بجای رضاپهلوی یا رضاشاه پهلوی از رضا خان با القابی از قبیل قلدر یا قزاق و غیره استفاده میکنند و طبیعی است که با این روحیه کین‌توزانه و برخورد عامیانه تمام حوادث دوران او را هم منفی و تمام کارهای او را خیانت به ملت ایران تلقی کنند. برعکس، کسانی که از حکومت رضاشاه یا محمدرضاشاه سود برده‌اند جز تمجید و ستایش چیزی از حکومت این دو پادشاه در چنته ندارند و برای مثال نام رضاشاه را بدون لقب "کبیر" بر زبان و قلم نمی‌آورند و تمام کارهایی که در زمان سلطنت او صورت گرفته بعنوان کارهای بزرگ تاریخی به حساب شخص او میگذارند و ستایش میکنند. یک نمونه ساختن راه آهن سراسری ایران است که بیش از یک قرن مورد نظر بورژوازی نورسیده و نیروهای ترقیخواه ایران بوده و حتی اقداماتی هم در این زمینه انجام شده بود. طرفداران رضاشاه آنرا به حساب ابتکار شخصی او گذاشته و آنرا معجزه قرن نامیده‌اند؛ و برعکس، مخالفان او آنرا یک ابزار استراتژیک علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تلقی میکنند که به سود و به دستور امپریالیسم انگلیس و با خرج مردم فقیر و از طریق



یا جریان مشغولند. مثلاً یکی از مصدق بعنوان عوامفریبی یاد میکند که برای چند سال در پیشرفت ایران بسوی تمدن بزرگ آریامهری وقفه ایجاد کرده و دیگری در بحث از تاریخ معاصر، حزب توده ایران را - که بزرگترین حزب توده‌ای پیشرو در طول تاریخ ایران بوده و در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ نقش چشمگیری در سیاست و تحولات اجتماعی ایران بازی کرده - دلبخواهانه بکلی فراموش میکنند چنانکه

**حال کردن گذشته خطری کمتر از فراموش کردن آن ندارد و سبب میشود که انسان فعال سیاسی - اجتماعی بجای راندن و پیش رفتن در پهنه دریا در اعماق آن خفه شود. کسی که در میدان نبرد زندگی حضور دارد با غرق شدن در گذشته خود را فلج نمیکند**

”تو گوئی که رستم ز مادر نژاد“ یا آنرا ویرانگر و ابزار دست ابلیس بلشویسم تجسم میبخشند. از طرف دیگر هنوز پس از چهل و چندسال، که از ایفای نقش این دو جریان گذشته و پس از کودتای ۲۸ مرداد از صحنه سیاست ایران خارج شده‌اند، کم نیستند کسانی که خود را توده‌ای و یا مصدقی میدانند و بهیچوجه حاضر نیستند باور کنند که این دو جریان بعنوان دو پدیده سیاسی به تاریخ پیوسته‌اند. در نتیجه اگر تاریخ‌نویسی در تحلیل خود از این دو جریان کمبود و کاستی در آنها ببیند و یا جنبه‌ای منفی و یا خطا کشف و آنرا منعکس کند از موضع سیاسی بسختی بر او میتازند: یکی بعنوان اینکه مورخ ضد کمونیست و ضد توده‌ای است و دیگری بعنوان اینکه ضد مصدقی و ضد ملی است.

این پدیده را که میتوان بیماری سیاست‌زدگی دانست ظاهراً مخصوص نسل امروزی ما ایرانیان است و شاید نتوان در جای دیگری از این بیماری، لااقل به این شدت، اثری بدست داد. حتی بنظر میرسد که در گذشته ما هم این بیماری وجود نداشته و همه چیز از شهریور ۱۳۲۰ آغاز شده است. در این تاریخ که بعلت سقوط دیکتاتوری رضاشاه و کناررفتن اجباری دیکتاتور، پس از یک خلأ مطلق سیاسی پانزده ساله و فقدان مطلق دموکراسی در این مدت جنب و جوش سیاسی حادّی کشور را فراگرفت، نیروهای سیاسی گوناگونی همچنان از گذشته باقی مانده بودند که قسمتهائی از آنها هم بنوعی وارد کارزار سیاسی شدند

ولی جنبشهای تازه آنها را، بعلت اینکه هنوز هم در گذشته زندگی میکردند، یا به خود راه ندادند و یا در خود حل کردند و اجازه ندادند که آنها حرکت تاریخ را با نشخوار گذشته ترمز کنند، و تنها معدودی انگشت شمار، که خود را با اوضاع زمان تطبیق دادند و به مسائل زنده روز پرداختند توانستند در صفوف جنبشهای سیاسی پس از شهریور بیست راه یابند و با تجربیات خود آنها را غنی سازند. در آنروزها، درست بخلاف امروز، نه تنها تاریخ گذشته بصورت حال درنیامد و تاریخ به سیاست روز تبدیل نشد بلکه رزمندگان سیاسی چنان با روزگار خود و مضامین تازه درگیر شدند که میتوان به آنها ایراد وارد کرد که چرا بخاطر درس گرفتن هم شده پلی به گذشته تاریخی نزدیک نزدند. اما نسل ما از اینطرف افتاده بنحوی که ما هنوز خود را درگیر مسائل پنجاه سال پیش، و حتی پیش از آنها، میبینیم و بهیچوجه حاضر نیستیم از حوادث گذشته فاصله بگیریم و گذشته را بصورت تاریخ نگاه کنیم.

یک رزمنده سیاسی که در هنگام سقوط دیکتاتوری رضاشاه بیست ساله بوده امروزه در هفتادسالگی هم خود را در همان زمان میبیند با همان هدفها، با همان حرفها و در همان صفتبندیها و با همان حال و هوا و روحیات، چنین آدمی که آنروز برای ساختن آینده میجنگید امروز غرق در گذشته است و نمیخواهد و نمیتواند باور کند که زمان دیگر شده و او هنوز همچون پهلوان مانش با همان سلاحهای کهنه با اوهام و هیولای خیالی پنجه نرم میکند و در حقیقت با کار خود به سیر پیشرو تاریخ لطمه میزند. نمونه آنکه در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ نیروهای لیبرال و دموکرات و چپ بجای اینکه دست در دست هم به استقرار دموکراسی - که مضمون و شعار اصلی انقلاب بود - کمک کنند گوئی هنوز در سال ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ و در گرماگرم مبارزه برای ملی شدن نفت هستند با انبانی از سوءظن و خصومت و با همان نگاه قدیمی به تکرار اتهامات و ناسزاها علیه یکدیگر مشغول شدند و در حقیقت بجای اینکه به پیشرفت جامعه کمک برسانند دموکراسی را قربانی دشمنی‌های سیاسی گذشته کردند.

اشتباه نشود، غرض این نیست که با تاریخی کردن گذشته‌های دور یا نزدیک از ارزش حوادث و پدیده‌ها بکاهیم یا آنها را نادیده و دست کم بگیریم و یا به دست فراموشی بسپاریم و یا بدتر، آنها را از محتوای طبقاتی - اجتماعی - تاریخی خود خالی کنیم. نگرش تاریخی به گذشته یک چیز است و به تاریخ سپردن آن چیز دیگری. بدون شک هیچ چیز از این عبارت درست‌تر نیست که کسی که گذشته را



سعی کند خودش را از موضع گیریهها و ذهنیات سیاسی‌اش تا حد ممکن رها سازد و در عین حال تا آنجا که بتواند خودش را در فضای واقعه بگذارد بی آنکه در آن غرقه یا به آن آلوده شود. تنها در چنین صورتی است که تحلیلگر میتواند ادعا کند به حقیقت تاریخی نزدیک شده بدون اینکه بتواند تأثیر فضای اجتماعی- طبقاتی و جهان بینی و سلیقه خود را بر این تحلیل بطور مطلق منکر شود.

بهر حال گذشته را مطلقاً نمیتوان و نباید فراموش کرد ولی میتوان با تحلیل تاریخی از آن برای امروز توشه گرفت. حال کردن گذشته خطری کمتر از فراموش کردن آن ندارد و سبب میشود که انسان فعال سیاسی-اجتماعی بجای راندن و پیش رفتن در پهنه دریا در اعماق آن خفه شود. کسی که در میدان نبرد زندگی حضور دارد با غرق شدن در گذشته خود را فلج نمیکند، برعکس با بهره‌گیری از تاریخ گذشته برای امروز و آینده مبارزه خود برنامه‌ریزی میکند؛ درسهای تاریخی را به شعار سیاسی روز بدل نمیکند، شعار سیاسی روز را با استفاده از تجربیات گذشته و براساس مسائل امروز و فردا تدوین میکنند. یک رزمنده سیاسی-اجتماعی در عین حال که پدیده‌های زندگی را با نگرش سیاسی میبیند حوادث گذشته را با نگرش تاریخی میسنجد. با تبدیل گذشته به حال و تاریخ به سیاست در واقع ما به توجیه خطاهای گذشته خود و گذشتگان خود و تخطئه کارهای درست دیگران و دیگراندیشان میپردازیم و به این ترتیب گذشته و حال هر دو را مسخ میکنیم. گذشته تاریخی را نه باید بدست فراموشی سپرد و نه آنرا تخطئه یا توجیه کرد، گذشته تاریخی را باید تحلیل کرد و برای ساختن آینده از آن درس آموخت.



فراموش میکند ناگزیر خواهد شد که خود شخصاً آنرا دوباره تجربه کند، اما این حرف هم میتواند درست باشد که کسی که با گذشته فاصله نمیگیرد فقط به دور خود میچرخد. در نتیجه آن کس که به گذشته بصورت تاریخ نگاه نمیکند و تحلیل تاریخی منطقی از آن بدست نمیدهد و با آن برخورد سیاسی میکند همان اشتباهات و خطاهای گذشته را به شکل بدتری تکرار میکند. یک سلطنت طلب، یک مصدقی و یک توده‌ای، اگر به تحلیل منطقی و غیرعاطفی تاریخی در مورد گذشته دست نزنند و از درسهای آن پند نگیرند در واقع فقط در جا زده‌اند و تاریخ از سر آنان خواهد گذشت و آنها را در زیر گام‌های سنگین خود له خواهد کرد کما اینکه نیروهائی که در جریان انقلاب ۵۷ از گذشته بجا مانده بودند و با همان کوله‌بارهای کهنه گذشته به میدان آمدند نه تنها به انقلاب لطمات اساسی زدند بلکه خود نیز در جریان حوادث با سرشکستگی از میدان رانده شدند.

البته در این میان ممکن است کسانی مدعی شوند که از گذشته تحلیل تاریخی میکنند و چیزهائی هم شبیه تحلیل تحویل بدهند اما تحلیل عینی- علمی گذشته با تحلیل بر مبنای تأملات ذهنی- سیاسی تفاوت اساسی دارد و از تحلیل نوع دوم چیزی بدرد بخور و آموزنده در نمیآید. یک تحلیلگر وقتی میتواند به تحلیل نسبتاً درست وقایع گذشته برسد که تمامی اسناد و مدارک پایه‌ای موجود را، تا آنجا که ممکن است با بیطرفی و بقصد کشف حقایق بررسی کند و بعد هم

